

به نام خدا  
جرم خودت را گردن خدا نینداز

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی  
با جزا و عدل حق کن آشتی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

یادم میاد شبی پر از درد و ناامیدی بودم که یک لحظه صحبت جناب شهبازی را که از برنامه گنج حضور پخش می شد شنیدم و جرقه ای از نور  
دلَم را روشن کرد. ✨

جناب شهبازی می فرمایند: با زندگی آشتی کنید و مسئولیت دردهایی که من ذهنتان ایجاد کرده را به عهده بگیرید تا نیروهای زندگی به کمک  
شما بیایند و با شما آشتی کنند، پس جرم خود را گردن گرفتیم و با رعایت قانون جبران شروع به کار کردن روی خودم کردم.

چونکه درد دنبالش آغاز شد  
در نصیحت هر دو گوشش باز شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۵

درد دنبال، دردهای من ذهنیم بود، دردهای کهنهٔ نفرت، پندار کمال، ناموس، توقع، حسرت، شکایت و ملامت، وجودم را فراگرفته بود تا بلکه  
زندگی به من حالی کند که همانند گیاه درد دارند و من باید آنها را رها کنم و گوشه‌های سکوت شنویم را با پند مولانا ساز کنم، تا لایق هدیهٔ خدا  
و درک عمیق ابیات مولانا شوم.

من نمی گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

اگر می خواهیم لایق هدیه خدا شویم باید ذهن را خاموش کنیم، فضا باز کنیم و اتفاقات را قضاوت نکنیم و سپاسگزار باشیم.

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل  
خدای گفت: که انسان لربه الکنود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴

قرآن کریم سورهٔ عادیات، آیه ۶:  
« همانا انسان نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

و مولانا با اشعار دیو سوزش، دیو ناسپاسیها را نشانم داد تا بفهمم چقدر با من ذهنیم مقاومت و شکایت می کنم و روزن دلَم را می بندم،  
چقدر با همانند گیاه مرکز را کشیف و تاریک می کنم.

بگفتم ای دل مسکین، بیا بر جای خود بنشین  
حذر کن ز آتش پر کین، دل من گفت: تا باشد!  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

زندگی به من گفت: دل مسکین و درمانده ات را از همانند گیاه خالی کن و بیا در جایگاه عدم بنشین، زندگی به من گفت: از آتش کینه، قضاوت  
و دیگر همانند گیاه پرهیز کن، ولی من با شک گفتم: حالا ببینم چه می شود؟  
وای بر سستی ایمان من!

گر تو را نور یقین پیدا شود  
می شود زشت هم زیبا شود

باز مولانا به فریادم می رسد، تا با فضاگشایی عدم را به مرکزم بیاورم و یقین پیدا کنم که دیدن با عینک همانند گیاه گناه است، پس من نباید  
آفریدگاری خدا را زشت و زیبا کنم، باید فضا باز کنم و از قضاوتهایی که چشم دلَم را کور می کند، پرهیز کنم.

حس تو از حس خر کمتر بده است

که دل تو ز این وَحَلِ ها بر نَجست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷


در وَحَلِ تاویل و رُخصت می کنی  
چون نمی خواهی کز آن دل بر کنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸


کاین روا باشد مرا، من مضطرم  
حق نگیرد عاجزی را از کرم  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹

ای من ذهنی که حس تو از حس خر هم کمتر است، خر اگر در گل بیافتد تلاش می کند تا گل ها را پس بزند و بیرون بیاید ولی تو سالهاست که در گل همانند گیها فرو رفته ای و تاویل رخصت می کنی. یعنی می گویی: حالا ببینم چه می شود؟ فعلا نمی توانم همانند گیهایم را رها کنم.

اینگونه می شود که فرد فرد ما دنبلهای چرکین من ذهنی را نگه می داریم و جرم خودمان را گردن زندگی می اندازیم و می گوییم: چرا اینقدر جنگ و خونریزی است و چرا خدا فریاد بیچارگان را نمی شنود؟ خدا می شنود، من ذهنی ما گوشش کر است و فقط صدای ناهنجار زیاده خواهی گاو خودش را می شنود.

گاو زرین بانگ کرد آخر چه گفت؟  
کاحمقان را اینهمه رغبت شگفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

دعا می کنم با تکرار ابیات مولانا دست از ضرر زدن به خودمان برداریم. 

با سپاس فراوان   
دیبا از کرج